

و تشویق آنان بخش دیگری از سجایای اخلاقی و علمی استاد بود و نیز حساسیت استاد نسبت به پاسداری از میراث گذشته به حدی بود که گروهی از علاقمندان به موارث فرهنگی ایران را تشویق به سرمایه‌گذاری در چاپ آثاری که هزینه زیادی دربرداشت نمود و از این طریق آثار مهمی از متون کهن و مهم ادب فارسی را به صورت نسخه‌برداری به چاپ رساند. حال اگر مجموعه این فعالیت‌ها را در کنار بسیاری از آثار ایشان شامل نگارش مقالات، تألیف کتاب‌ها و تصحیح آثار مهم زبان و ادب فارسی و تاریخ ایران و اسلام قرار دهیم، به خوبی متوجه خواهیم شد چرا زنده یاد استاد ایرج افشار متمایز از بسیاری از ادبا، مورخان، پژوهشگران، کتاب‌شناسان و ایران‌شناسان پیش از خود، هم‌عصران و نیز به‌جرات می‌توان گفت آیندگان است و حقیقتاً وی مصداق مثل معروف «واحد کالاف»، یکی همچون هزار است. نام استاد ایرج افشار همواره بر آسمان ایران‌شناسی خواهد درخشید.



همه آموختند از او و من هم

مهدی نوریان*



فروزانفر، جلال همایی (که به سبب بازنشسته‌بودن بسیار کم در آنجا ظاهر می‌شد)، مجتبی مینوی، دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر یحیی مهدوی، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر پرویز خانلری، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی، عبدالحمید بدیع‌الزمانی، دکتر ماهیار نوایی، مدرس رضوی و بسیاری دیگر از استادان نسل اول و دوم و سوم دانشکده ادبیات، دلبران او بودند. مترصد بود تا یکی از آنان در

اهتمام به چاپ چهار مجلد دفتر تاریخ. - دبیری مجموعه کتاب‌ها شامل سفرنامه‌ها، خاطرات و اسناد در مراکز نشر، از خصوصی و دولتی. - توجه ویژه به چاپ نسخه‌برداری متن‌های مهم زبان و ادب فارسی و بازچاپ برخی تحقیقات مستشرقان که درباره فرهنگ و تاریخ ایران از اهمیت زیادی برخوردار بود. موارد فوق همگی حاکی از روحیه ایران‌دوستی استاد ایرج افشار است که با مرور کارهای وی به خوبی متوجه خواهیم شد که بسیاری از سازمان‌ها با بهره‌گیری از نیروی انسانی، بودجه سالانه و نیز ساختمان‌های عریض و طویل و تجهیزات مدرن اداری، از گذشته دور تا کنون در مقایسه با کارهای اجرایی و فرهنگی استاد ایرج افشار، آن‌گونه که باید مؤثر باشند نبودند و آنچنان که استاد نسبت به تغییر نام‌ها، تخریب مدارک و مجموعه‌های فرهنگی حساسیت نشان می‌داد آنها بی تفاوت بودند. توجه استاد به پژوهشگران جوان و هم‌فکری و مشاوره

ایرج

هنگامی که در اندیشه نوشتن مطلبی برای درج در گزارش میراث برای گرامی‌داشتن یاد استاد بزرگ کتابشناسی ایران روان‌شاد ایرج افشار بودم، به مناسبت روز سعدی همه فکرم سرشار از آثار شیخ اجل بود و این ابیات او در ذهنم دور می‌زد:

رفیق مهربان و یار همدم

همه‌کس دوست می‌دارند و من هم

نظر با نیکوان رسمی است معهود

نه این بدعت من آوردم به عالم

به یاد دانشجوی ۱۹-۲۰ ساله‌ای افتادم که تشنه آموختن بود. با شوقی پایان‌ناپذیر در راهروهای طبقات مختلف دانشکده ادبیات دانشگاه تهران راه می‌رفت و به شخصیت‌های نامدار علم و ادب که از هر طرف در آنجا رفت‌وآمد می‌کردند و از مدتها پیش از آن از طریق کتاب‌ها و مجلات با نام و آثارشان آشنا شده بود به دیده اعجاب و احترام می‌نگریست. بدیع‌الزمان

* استاد دانشگاه اصفهان

گزارش میراث



تالار فردوسی یا جای دیگری سخنرانی کند و او با اشتیاق وافر خود را به آنجا برساند و سراپا چشم و گوش شود. مگر مولانا نفرمود:

گفت معشوقی به عاشق کای فتی
تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشترست
گفت آن شهری که در وی دلبرست

برخلاف بسیاری از همسالان که دلبران خود را در ناکجاآبادهای شرق و غرب عالم می‌جستند؛ یکی می‌گفت:

ارنستو!

تو زنده‌ای هنوز که باروت زنده است
تو زنده‌ای هنوز که بیداد زنده است...

دیگری به زردهای سرخ دل بسته بود، یکی در باب فلان قهرمان ورزشی افسانه می‌ساخت و آن یک با فلان هنرپیشه سینما نرد عشق می‌باخت. اما آن دانشجو چشم‌به‌راه بود تا استاد همایی بیاید و در وصف خواجه نصیر طوسی یا ابوریحان بیرونی داد سخن بدهد، یا به همت ایرج افشار کنگره خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی برپا شود و استاد فروزانفر با دانش وسیع و حافظه شگفت انگیز خود متخصصان بزرگ جهانی را که حاضر بودند غرق حیرت کند و آن دانشجو در دل خود و با نگاه مشتاقانه خود خطاب به او بگوید: استاد!

خوشترین جای جهان آنجا بود
که مرا با تو سر و سودا بود

خوشبختانه در کتابخانه نه‌چندان بزرگ کوی دانشگاه تهران -امیرآباد- دوره‌های جلدشده مجلاتی چون شرقی، دانشکده، یادگار، مهر، تعلیم و تربیت، سخن، یغما، راهنمای کتاب و نظایر آنها و نیز مجلات دانشکده‌های ادبیات تهران، تبریز، مشهد و جز آنها موجود بود. آن دانشجو می‌توانست مقالات و اشعار و نوشته‌های آن استادان را در این مجله‌ها بیابد و عطش سیری‌ناپذیر خود را در حد امکان فرو نشاند.

نامی که در بعضی از آن مجله‌ها و نشریات دیگر -مثل جهان نو- به نحو بارزی دیده می‌شد؛ ایرج افشار بود، که در روی جلد بسیاری از کتاب‌ها نیز می‌درخشید. طبعاً این نام برای آن دانشجو جاذبه فراوان داشت.

روزی که دانشجوی ما برای ثبت نام و انتخاب واحد نیمسال دوم سال تحصیلی ۴۹-۱۳۴۸ به فهرست درس‌ها در تابلوی

اعلانات گروه ادبیات مراجعه کرد، با نهایت خوش‌وقتی دریافت که درسی با عنوان «کتاب‌شناسی ایران» برای نخستین بار در رشته ادبیات فارسی عرضه شده و شادی او دوچندان شد آن‌گاه که نام ایرج افشار را در برابر آن به عنوان استاد درس مشاهده کرد. چه توفیق عظیمی نصیبش شده بود که می‌توانست در محضر درس پرکارترین کتاب‌شناس ایران، کتاب‌شناسی بیاموزد و رموز آن را دریابد.

استاد ایرج افشار در کلاس درس جدی و سختگیر و دقیق بود. دانشجویان را به تلاش و جست‌وجو و می‌داشت. جزئی‌ترین مسایل از نظر تیزبین و نکته‌سنجش پنهان نمی‌ماند. دانشجویی نام عوفی صاحب لب‌الباب را بر وزن صوفی و کوفی تلفظ کرد. استاد با نگاهی آشناک و لحنی شرربار خطایش را اصلاح کرد. تازه این ساده‌ترینش بود. اگر کسی راه تحقیق را درست نرفته بود و در اثر آن به نتیجه غلط رسیده بود، به سختی ملامت می‌شد. مردی که بعدها نهایت مهربانی و فروتنی را در سرشت پاک و بدون عقده و کمبودش دیدیم، در کلاس درس کاملاً خشک و رسمی و جدی رفتار می‌کرد؛ درست مانند هر استاد دارای اعتمادبه‌نفس، در هیچ شرایطی حاضر نبود کوچکترین خدشه‌ای به حریم حرمت علم و تحقیق راه یابد. به‌راستی آن درس -که چند جلسه آن را هم به سبب مسافرت استاد، مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه تدریس کرد- بسیار درس آموزنده و مفیدی بود.

پس از چندی، استاد ایرج افشار که در آن روزگار ریاست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را در عهده کفایت داشت، با برپا کردن کنگره تحقیقات ایرانی که هر سال در یکی از دانشگاه‌های کشور برگزار می‌شد -امکان دیگری نیز برای مشتاقان فراهم ساخت تا بتوانند از حاصل تازه‌ترین پژوهشهای طراز اول محققان ایرانی و ایران‌شناسان سراسر جهان که همه به سبب دوستی و آشنایی با شخص او دعوتش را با جان و دل می‌پذیرفتند، بهره‌مند شوند. افزون بر آن، هر چند ماه یک بار به مناسبت‌هایی که پیش می‌آمد، جلسات علمی بسیار پربراری در کتابخانه مرکزی تشکیل می‌شد و نمایشگاه‌هایی ترتیب می‌یافت که برای علاقه‌مندان جاذبه فراوان داشت. برای نمونه می‌توان از جلسات مربوط به صائب و سبک هندی یاد کرد، که مجموعه مقالات آن به کوشش روان شاد محمدرسول دریاگشت -یار و همکار باوفای استاد افشار- انتشار یافت و از



افشار، احتشامی، تیموری، نوربان، دوبروین، شفیعی کدکنی، مظاهری

اصفهان ۱۳۸۵

آن کنگره‌ها از دنیا رفته‌اند (برای زندگان تندرستی و عمر پر برکت خواستاریم) و شمع جمعشان ایرج افشار هم به آنان پیوسته است. همین امروز یعنی چهارم اردیبهشت ۱۳۹۰ محقق و دانشمند دقیق‌النظر، استاد غلامرضا طاهر، که استاد ایرج افشار به کارهای علمی او اعتقاد تمام داشت، پس از چندین سال بیماری سخت در کنج انزوای خود در شهرضا به رفتگان پیوست و رفتنش شاگردان و ارادتمندان او را غرق اندوه ساخت و آن دانشجوی پیر در عزای او و ایرج افشار و دکتر موسوی بهبهانی و بسیاری دیگر، شعر مرحوم استاد امیری فیروز کوهی را در نظر آورد:

طی شد ایام آن جمع ناشاد
وین حکایت به پایان نیامد
هر چه کردم به صد ناله فریاد
پاسخی زان عزیزان نیامد
یک‌به‌یک قصه‌هایم شنودند
خوابشان درر بود و غنودند
نک بپا خیز و اشکی بیفشان
بر مزار عزیزی که خفته‌ست
بشنو این داستان پریشان
تا شب تو به پایان نرفته‌ست
تا سراغ تو را از که جویم
قصه‌های تو را با که گویم

استاد ایرج افشار هرگاه اصفهان را به قدم خود مزین می‌کرد، ما را از توفیق دیدار خویش محروم نمی‌ساخت. آخرین دیدار

منابع عمده آن موضوع به شمار می‌رود.

یکی از هنرهای بی‌شمار آن استاد تشخیص استعدادها و شایستگی‌های افراد و تشویق و ترغیب آنان در به‌کارگرفتن آن استعدادها بود. اصولاً در انتخاب دوست و همراه و همکار شناخت درست و دقیقی داشت. وسعت دامنهٔ دوستانش را تا حد زیادی می‌توان از کتاب *نادره کاران* دریافت.

برای مثال می‌توان از یکی از آنان که دوستی و همکاریشان در سال‌های اخیر نتایجی فراتر از حد توصیف داشت، نام برد. او کسی نیست جز دانشمند و محقق به‌تمام‌معنی، دوست عزیز، دکتر محمود امیدسالار، امید آیندهٔ ایران‌شناسی در سطح جهان و قافله‌سالار پژوهشگران در خارج از ایران. همکاری او با ایرج افشار تا کنون عکس‌برگردان شش نسخهٔ خطی بی‌نظیر از میراث مکتوب نیاکان را در دسترس محققان نهاده است که واقعاً نمی‌توان بهایی برایشان معین کرد و آن عزیز به‌خوبی می‌داند که آنچه به‌طور قطع و یقین روح آن استاد را شاد خواهد کرد، ادامهٔ این کار است.

ایرج افشار در زمان‌های مختلف سردبیری و مدیریت چندین مجله را به عهده داشت. مهر، سخن، فرهنگ/ایران زمین، راهنمای کتاب و آینه از آن جمله‌اند. تألیف و نظارت بر چندین مجموعهٔ مقالات که یکی از آنها ناموارهٔ پدر بزرگوارش شادروان دکتر محمود افشار در چندین مجلد است، نیز به آنها اضافه می‌شود. نام او پشتوانهٔ اتقان و استواری مطالب آنهاست. همهٔ اینها یادگارهای نیک و صدقات جاریه‌ای است که همواره نیازهای علمی پژوهشگران را برمی‌آورد و نام و یاد او را زنده نگاه می‌دارد.

امروز پس از گذشت چهل و اند سال، آن دانشجو دیگر جوان که هیچ، میانسال هم نیست؛ اما دوست دارد همچنان دانشجو بماند. هنوز کتاب و مقاله می‌خواند و تا کنون در هر مجله‌ای که به دستش رسیده، نخست به جست‌وجوی نوشته‌ها و یادداشتهای ایرج افشار برآمده است. هنوز هم نمی‌خواهد باور کند که دیگر آن «تازه‌ها و پاره‌های ایران‌شناسی» نخواهد آمد. اما افسوس:

فرشته‌ای ست بر این بام لاجورداندود

که پیش آرزوی مردمان کشد دیوار

اکثر آن استادان و محققان و مقاله‌نویسان و شرکت‌کنندگان

در سال گذشته بود. چگونه می شد باور کرد مردی با آن توانایی بدنی و قدرت روحی، که شخصاً از تهران به یزد و از آنجا به اصفهان رانندگی کرده بود و همان شب قصد بازگشت به تهران داشت، پس از مدت کوتاهی به سفر بی بازگشت خواهد رفت؟ «اگر مرگ دادست بیداد چیست؟»

ایرج افشار استاد واقعی بود و حق بسیار بر گردنم داشت. گذشته از درس دانشگاهی، از مقالات، یادداشت ها، خاطرات،

سفرنامه ها، کتاب ها و سخنرانی هایش و نیز افاضاتش در دیدارهای خصوصی به اندازه ظرفیتم بهره فراوان بردم؛ همچنین از آثار دیگران که به همت والای او انتشار یافت. آیا کسی می تواند یک قدم در راه تحقیق در زمینه های گوناگون ایران شناسی بردارد و به کارهای او - برای نمونه فهرست مقالات فارسی یا یادداشت های قزوینی - نیاز نیابد؟ روانش شاد باد که همه آموختند از او و من هم.



آخرین دیدارهای من با مرحوم ایرج افشار

عارف نوشاهی*



از روزی که با مقوله های نسخه شناسی، کتاب شناسی و کتابداری سروکار پیدا کردم، از دور با نام استاد افشار آشنا بودم. بعداً از طریق مکاتبات با او پیوند استوار کردم، تا این که سفرهایی به ایران پیش آمد و او را از نزدیک دیدم و یک ارتباط مستمر و مثمر به ثمر تا اواخر حیاتش داشتم. درین یادداشت بر آن نیستم که همه خاطراتم را مرور کنم. چون برخی از آنها را همراه با نامه هایش در کتاب سیه برسفید آورده ام. اینجا فقط مروری به آخرین دیدارهایم با استاد دارم. ۱۰ مرداد ۱۳۸۹ پس از گشت و گذاری در شهرهای تاریخی دوشنبه، پنجکت، رودک، خجند، کولاب (ختلان)، کابل و هرات وارد تهران شدم. به استاد زنگ زدم و به او خبر دادم که به تهران رسیده ام و مشتاق دیدارش هستم. گفت فلان روز و فلان ساعت به منزل بیا. به اتفاق آقای نادر مطلبی کاشانی عصر جمعه ۱۵ مرداد به منزل استاد در کامرانیه رفتم. تک و تنها در ایوان روی صندلی نشسته بود. همسرش که چند سال پیش فوت کرده؛ فرزندانش که در آمریکا زندگی می کنند؛ تنهایی او قابل درک بود. گفت خدمتکارانش که زوج اند، برای یک دو روز به ولایتشان رفته اند. به صورت و چشمانش عمیق نگاه کردم؛ اندوه تنهایی در خانه و غم جوانمرگی بابک او را فرسوده بود. با چشمان خالی به فضا نگاه می کرد. اما بر خود مسلط بود و اصلاً چیزی بروز نمی داد. در ایوان او چند تا صندلی و دو سه میز کوچک بود. روی یک صندلی بسته های

کاغذ گذاشته بود که معلوم بود فرم های غلط گیری یکی از کتاب های زیر چاپش است. روی یک میز تلفن بود. نوعی دفتر کارش بود در عصر تابستانی. قبلاً هم هر سال در تابستان چند بار در همین ایوان میزبان من بود که به اتفاق آقای رحیمی ریس و آقای کاشانی رفته بودم. در یکی از سفرهای قبلی در باغچه ای که جلوی ایوان است، دو تا لاک پشت دیده بودم که گاهی از باغچه به طرف خشکی یعنی ایوان می آمدند. اما آن روز از آنها خبری نبود. از استاد پرسیدم: «لاک پشت ها کجایند؟» گفت: «همین جا می چرخند.» تا این که در باغچه پیدا شدند و داشتند گل خطمی می خوردند. خدمتکاران استاد قبل از مسافرت غذا را آماده کرده، در یخچال گذاشته بودند که آقای کاشانی زحمت کشید و روی میز در همان ایوان چید و هر سه تاملان با هم خوردیم. استاد مریض احوال بود و فقط سالاد

* استاد دانشگاه راولپنڈی پاکستان

